

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اطلاعات اثر:

نام اثر: رجم	نویسنده: هدیه قلی زاده
سطح اثر: طلایی	نوع اثر: دلنوشته
تعداد صفحات: ۱۲	ژانر اثر: عاشقانه - تراژدی
حقوق اثر: (تمامی حقوق این اثر نزد رمانیک محفوظ است.)	اختصاصی بودن اثر: بله

لینک های اثر:

لینک نمایه نویسنده: (کلیک کنید)	لینک تایپیک اثر در انجمن: (کلیک کنید)
لینک سایت اصلی رمانیک: (کلیک کنید)	لینک انجمن رمانیک: (کلیک کنید)

تایپ آثار



تیم اجرایی اثر:

کپیست:

Mohammad MZ

طراح جلد:

ROYA_S

منتقد:

dream_writer

ویراستار:

Mahdiah

مقدمه:

از رفتنت چندان نمی گذرد. تو نیستی و من در خود سرگردانم، نبودنت شایعه‌ای بیش نیست. غیر قابل نفوذ برای واژگان، مصون برای سکوت، شب‌ها را ترک می‌کنم، بدان شناخت مسیری بی آن‌که بدانم زندگی را باید از کجا آغاز کنم!

قبل از شروع بخوانید:

رجم به معانی:

۱. سنگسار کردن.
۲. دشنام دادن.
۳. طرد کردن، راندن.

R O M A N I K

باد با شدت زیادی می‌وزد و موهای خرمایی رنگ بلندم را در آسمان آبی پیچ و تاب می‌دهد. به سبزی درخت‌های باغچه چشم می‌دوزم تا رنگ تند آن‌ها نظرم را به خود جلب کند. برق الماس و سیاهی ذغال برایم فرقی ندارد. خالی از هر گونه حسی شدم و خسته‌تر از آنم که دلیل را بازگو کنم.

آزادانه خود را در سیلابی از غم فرو انداخته‌ام و توان گریز از آن را ندارم. ای کاش که در این غم آن‌چنان باشم و مستانه بخندم که آرام بگیرم.

هیچ ذره‌ای از من وجود تو را فراموش نمی‌سازد. ای کاش کمی باد بوزد و این غم را درونم حل کند، بلکه غم را مرهم خود ببینم.

آن‌چنان سوزان شده‌ام

که نگاهم هر احساسی را به آتش می‌کشد!

R O M A N I K

می‌کشد و می‌کشد!

آن‌چنان محزونم، آن‌چنان غمگینم

که صدایم بغض سنگ را می‌شکند.

هر بار به خود می‌گویم مهم نیست

که می‌گذرد؛ اما بغض در گلویم و لرزش لب‌هایم خدشه‌دار می‌کند تمامی باورهایم را!

خطی می‌کشد بر سر تمامی قول‌هایم.

بشقاب‌ها را نمی‌شکنم!

شیشه‌ها را نمی‌شکنم!

غرورم را نمی‌شکنم!

توانم تنها کنترل همین بغض کهنه قدیمی‌ام است.

ای کاش می‌تواستم آتش بزخم و مستانه بخندم.

ای کاش می‌توانستم با دیدن خاکسترهای سوخته شده، آرام بگیرم و نبخشم!

تو رفتی

دلم می‌گیرد که حتی نپرسیدی چرا؟!!

و این‌ها می‌مانند تا ابد!

یک آه! یک بغض لعنتی، یک سوال بی‌جواب و حسرتی به پهنای آسمانی که در دلم رنگ

زد و سیاهی آن قلبم را به درد آورد.

دلت که آرام نباشد،

خنده‌ها و مسخره بازی‌هایت که هیچ،

بی‌خیالی‌هایت هم دردی دوا نمی‌کنند.

کافیست بهانه‌اش جور شود،

بغض امان نمی‌دهد.

تو را بی تعارف می شکند،

تکه تکه می کند.

و لعنت به تمام بغض های کهنه دلم!

امروز تو لعنتی نبودی؛ اما خیلی چیزها بود!

من بودم!

باران بود!

چتر بود!

نیش کنایه هایشان بود!

قضاوتش هایشان بود.

بغض بود!

همراه همیشگی ام هم بود.

اشک چشمانم را می گویم.

همان مروارید و الماس چشمانم که با ریختن یکی از آن ها دنیایت تیر و تار میشد.

همه چیز بود؛ ولی امان از تویی که نبودی!

امان از بند اسارتی که نبود.



برای شروع ثانیه‌ها

کمی بعد،

دقیقه‌ها!

ساعت‌ها!

روزها!

هفته‌ها!

سال‌ها!

آن‌چنان از پی هم می‌گذرند که یهو به خود می‌آیی و نبودم وجودت را به آتش می‌کشاند.

ای کاش میشد برای ساعتی در بند اسارت تو مرد.

آن وقت است که می‌فهمی چه کسی در ذره-ذره نابود می‌شود

R O M A N I K

و چه کسی ذوق می‌کند.

دلم ساعتی مردن می‌خواهد بلکه خلاص شوم از بند سارت و به جای رانده شدن، خودم را

در آغوشت بیابم!

همه جا هستی!

در بند-بند نوشته‌هایم!

در خیال ناآرامم!

در دنیايم!

تنها جايي که بايد باشي و ندارمت، کنارم است!

لعنت به آناني که مرا راندن از تو!

تار و پود هستي ام!

دل شکسته ام!

دل ساده ام!

بر باد رفت،

اما نرفت!

عاشقي ها از دلم!

ديوانگي ها از سرم!

مهرباني ها از دلم!

نه!

هوا سرد نيست.

سرماي نبودت ديوانه ام مي کند!

بي رحم! برق نگاهم را نديدي؟



تمام من به شوق دیدنت پر می کشید،
 ولی همان نگاه بی تفاوتت برای زمین گیر شدنم کافی بود.
 همان نگاه سردت را بستی بر روی من و راندی مرا از خودت!
 آنچنان که کافی بود برای شکستنم.

یک تلنگر کوچک،
 یک بی توجه ای ساده،
 یک لبخند تلخ،
 یک جرعه کلام زهر!
 همین بس است که مرا وادار سازد تا ساعت ها اشک بریزم!

R O M A N I K

آرزو به دلم مانده

که تلافی کنم بودنت در زمان بودنم را!

مهربانی هایت را!

محبت هایت را!

و در آخر چشم ببندم و تلافی کنم رفتنت را

و برانم تو را از خودم را!

نفسی که کماکان می‌رود و می‌آید،

دلخوشی‌های ثانیه‌ای!

قلبی که در پس برگشت تو بی‌رحمانه خودش را به جدار قفه سینه‌ام می‌کوبد و این روزها
بیشتر از هر زمانی عجیب بی‌قراری‌ات را می‌کند.

حالا به هزار سودا زده دیگر تو رفتی

و من خسته‌تر از آنی که توان حرف زدن را داشته باشم.

خسته‌تر از آنی که بهایی به حال ناخوش‌ام بدهم،

ولی لعنت به آن روزی که سردت بود و من قلبم را در پس گرم شدن قلب تو دادم و امان
از آن وقتی که گرم‌ت شد با خاکسترش خداحافظی نوشتی و رفتی!

R O M A N I | با تنها بودن کسی عوض نمی‌شود.

همان‌طور که با رفتن چیزی حل نمی‌شود.

خودم را از تمامی لذت‌های که میشد با تو داشت، منع کردم و در قفس تنهایی ماندم و خودم
را زندانی کردم

و این تنهایی از من چیزی ساخت که هیچ زمانی نبودم.

گاهی آن‌قدر بی‌تفاوت که نیشخند سنگ اعصابم را بهم می‌ریزد!

گاهی آن‌قدر حساس همچو شیشه‌ای شکننده که با تلنگری ذره-ذره می‌شود.

حرف زدن‌های با خودم که برای حرف زدن با دیگران لام تا کام دهانم باز نمی‌شود!
غذایی که سرد خورده می‌شود.

ناهار را در ظلمت شب

و صبحانه را هنگام غروب آفتاب!

ساعت‌ها گوش دادن به آهنگی و تکرار آن از اول

شب‌هایی که بی‌خوابی بر سرم زده و علامت سوال‌های فکرها را آنقدر بشمارم تا خوابم
ببرد.

تنهایی و نبود تو از من کسی را ساخت

که دیگر شبیه آدم قبلی نیست!

لج‌باز می‌شوم،

R O M A N I K

بر سر هر چیزی بهانه می‌گیرم!

با تلنگری کافی ست تا الماس چشمانم بر گونه‌ام فرو بریزد.

بد اخلاق می‌شوم،

نه چیزی را می‌خواهم ببینم

و نه بشنوم!

دست من نبود!

هیچ چیز!

مرا چه به آن‌ها؟

مرا چه به قضاوت‌ها و بهایی دادن به آن‌ها؟

تو که رفتی!

دیگر هیچ چیز دست من نیست!

گاهی دلم تنگ آن باورهای گذشته‌ام می‌شود!

گاهی دلم برای قلب پاک کودکان‌ام هم‌چو قلب، گنجشکی که در قفس زندانی‌ست می‌گیرد!

گاهی آرزو می‌کنم،

ای کاش دلی نبود،

تا تنگ شود!

تا خسته شود!

تا بشکند!

تا نابود شود!

تا تور ا در خود جای دهد.

گاه شکایت می‌کنم!

گاه هم‌چو بچه‌ایی بهانه‌ات را می‌گیرم و نق نق می‌کنم!

R O M A N I K

گاه می گویم کاش نبودی!

هیچ وقت!

تمام آن چیزی که درباره‌ی تو در سرم هست،

دها کتاب می شود.

چه شکایت‌ها، چه کنایه‌ها، چه باز کردن مهر سکوت لبم و چه حرف‌های عاشقانه‌ام مختص

به خودت،

اما تمام چیزی که در دلم هست،

فقط دو کلمه است!

دوستت دارم!

همین!



R O M A N I K

و در آخر:

و "نوید آغازها"

از لا به لای شاخ و برگ عشق، نسیمی از رایحه احساس در کمین است. در این هستی، روی زمین خاکی، زیر سقف آسمانی، تو تنها دلیل زندگی هستی.

تو و لبخندت، بودن را زنده می‌کنی. اینک من آمده‌ام تا از بودن‌ها بگویم، از اسطوره‌ها بخوانم، از آهوه‌های مظلوم و گرگ‌های بی‌خون، جاری نهر احساس در دل سنگی کوه!

آری! من نوید از آغازها می‌دهم، آغازی با طعم لذت و پایانی برای پایان‌ها. ...

من هم اکنون، هدیه وجودم را دست نوازش بر تک-تک واژه‌های پراکنده می‌کنم و برای تمامی عاشق‌ها، آوای عشق، می‌سرویم.

هدیه‌ای برای تمامی هدیه‌های زندگی و با هزاران نوشته جذاب و ناب در هر زمینه‌ای!

یا حق

R O M A N I K



«با تشکر از نگاه زیبای شما، این اثر به پایان رسید.»

برای مطالعه دیگر آثار نویسندگان، از سایت رمانیک بازدید فرمایید.

برای ارسال اثر نوشته شده توسط شما و انتشار آن بر روی سایت رمانیک، به این

[لینک](#) مراجعه کرده و یا به اعضای انجمن رمانیک بپیوندید.

رمانیک در شبکه‌های اجتماعی:

R O M A N I K

